

به نام او که نظاره گر من است مزرعه گندم

روز- خارجی - دشت

خانواده روستایی در حال جمع آوری گندم هستند . قسمت کوچکی از زمین بزرگ کاشته شده برای همین محصول برداشت شده خیلی کم است .

غروب -خارجی -همان مکان

اکنون محصول برداشت شده و همه دور آتش جمع شده و در حال نوشیدن چای هستند.

پسر جوان روبه پدر می کند و می گوید .

پدر: پدر برای چه همه زمین را نمی کاری که بتونیم محصول بیشتری داشته باشیم

پدر: امکان نداره چون تنها جایی از زمین قابل کشت است همین قسمت است . چون بقیه زمین سنگ لاج است و قابل کشت نیست .

پسر: چرا سنگ ها رو جمع نمی کنید

پدر: کار راحتی نیست،

پسر: من ای کارو می کنم.

پدر: من هم وقتی جوانتر بودم، به این فکر افتادم ولی شدنی نیست

پسر: مصمم تر شما شاید نتونستید، ولی من می تونم

روز -خارجی - دشت

پسر جوان را در چندین نما می بینیم که در حال جمع کردن سنگ هاست در باران در برف و زیر گرما سنگ ها کم کم از زمین جمع می شود و مانند تپه ای روی هم جمع می شود . که در نهایت پسر سر سنگ بزرگی گیر می کند و به ضور در حال در آوردن است که پدر به کمک او میاید. با کمک هم شروع به جمع کرد سنگ های باقی مانده می کنند . در نمای دیگر خانواده در حال جمع کردن محصول نمایانند . در پایان روز همه جمع شده اند دور آتش پسر در حال جا بجا کردن ذغال هاست پدر دست بر شانه او میگذارد و لیوان چای را در دست پسر می نهد پدر و پسر لبخند بر چهره دارد.

